



والد در چند گاه

کاشمیر بعد از ۲ دهه
هنوز شیخ محمد را به یاد می آورد

زن اهل اینجا نیست
ولسی خانه فدوی را
می شناسد. یک «یا
حسین» روی دیوار
مطمئنمان می کند
که باید در همین خانه
را محکم بگویم. در
زدن حاصلی ندارد
جز هجوم سؤال های
متوالی در ذهنمان
که همسایه ای از راه
می رسد! این بار از حاج آقا واله می پرسیم. می خواهیم
بدانیم که این شهر او را می شناسند
یا نه. «خدا رحمتش کند»، برای
تشییع جنازه اش مشهد هم رفتیم.
و چیزهایی از این دست زیاد گفته
می شود. کمی که جلوتر می رویم،
سؤالمان عوض می شود: «آیا در
این شهر کسی هست که او را
نشناسد؟»

● در جست و جوی آشنا!

منزل قدیمی خالی است و نشانی از اهالی ندارد.
پرسش ما را به صندوق همت می رساند، جایی که
یکی از پسرهای مرحوم کار می کند. پسران پسران
از میان کوچه ها خودمان را به آنجا می رسانیم. شهر
دل گیر شده است. دندان های کاه گلی و نماهای
سرامیکی حال شهر را گرفته است. انگار حکم
شده که همه شهرها باید یک جور ساختمان بالا
ببرند و شهر را زشت کنند! مرتضی فدوی پشت
صندوق نشسته و با تردید رفتار می کند. شماره
برادرش را می گیرد تا با هماهنگی بتوانیم حاج خانم
را ببینیم. شماره ۵۳۲ صندوق همراه می شود با
خروج ما از صندوق. هر کسی را که از مقابل ما عبور
می کند به دیده تردید نگاه می کنیم. شاید او کسی
باشد که یک خاطره یا بر خورد خوب با شیخ واله در
خاطر داشته باشد. در این فرصت، به سراغ ذبیحی
می رویم. معلم بازنشسته ای که حالا لوازم خانگی
می فروشد. حوصله حرف ندارد اگر چه خاطره زیاد
دارد: «ما از ۵۰ سال قبل فوتشان تا وقتی ایشان
را توی خاک گذاشتند با هم بودیم. خیلی خاطره
دارم ولی الان نمی توانم بگویم.» حتی بعد مسافت
مشهد- کاشمیر هم او واقع نمی کند که چند کلامی

از حاج آقا واله بگوید. فقط ما را به سراغ یکی دیگر
می فرستد: «آقای عباسیون که در ۱۵ خرداد فرش
فروشی دارد.»

● میهمان سفره مان بود

شنیده ایم که یکی از اقوام همسر حاج آقا واله همین
نزدیکی مغازه پارچه فروشی دارد. اسمش آن قدر
خاص هست که توی ذهنمان نقش ببندد. خیلی
زحمت نمی خواهد یافتن نام حلوائی در سردر یک
مغازه پارچه فروشی سر چهارراه صندوق همت! توی
پرانتر جلو حلوائی نوشته رمضان زاده. پارچه ها به
ردیف، خطوطی افقی ساخته اند که ما را به انتهای
مغازه هدایت می کنند، جایی که ۲ مرد ایستاده اند و
دارند طومار یک طاقه پارچه را به
هم می پیچند. سر صحبت که باز
می شود، خیال می کنند با یکی
دو سؤال کارمان تمام می شود.
ابتدا به گفتن «حاج آقا آدم زاهد
و پاک و از دنیا دست شسته ای
بود» قناعت می کند اما حرف
که گل می اندازد، پدر و پسر
دست از کار می کشند تا پدر با
فراغ بیشتری به سال های دور این
شهر قدم بگذارد و ما را هم با خود
همراه کند. ایشان زمانی منبری
مجلسشان بوده و بعدها هم با عمه
همسرش ازدواج می کند تا فامیل هم باشند. هر بار
مرحوم واله به کاشمیر می آید یکی دو ماهی
ماندگار می شود و چند باری هم به خانه رمضان زاده
دعوت می شود. زمان فوت استاد را هم خوب یادش
است. می گوید: «اذان صبح بود که رفتم از حاج آقا
سری بزنم. حالشان خوب نبود. به خانه رفتم و به پسر
و دامادشان در مشهد خبر دادم. زمانی که برگشتم،
گفتند فوت کرده اند.»

● پذیرایی با چای و سوهان عسلی!

از شرح حال به شرح رفتار ایشان می رسیم.
می خواهیم بدانیم که این پیر مرد استخوانی چه
خاطرات خوبی توی شهر خودش به جا گذاشته
است. همه کاشمیر از او خاطره دارند و اگر بخواهیم
شرح احوال او را کامل بنویسیم، باید با همه شهر
گفت و گو کنیم. رمضان زاده به پسرش اشاره می کند
که یک انگشتر از پیر مرد کاشمیری به یادگار دارد.
پسرش می گوید: «ایشان گفتند که اگر آیت الکرسی

را از بر کنی بهت این انگشتر را می دهم.» کتابخانه
ایشان هم انگار معروف است: «یک کتابخانه اش
داشت که وقتی کسی کتاب می خواست می گفت
هر کتابی می خواهی بردار و برو. در بند مادیات
نبودند.» اسم مادیات که به میان می آید مصداق های
فراوان شده دیگر هم در ذهنش متبادر می شود: «از
روضه های شان پول نمی گرفتند. پادم هست اگر کسی
چیزی به خانه اش می آورد، اندکی برمی داشت و بقیه
را تقسیم می کرد. پادم هست یک نفر گوسفندی
قربانی کرد و آورد. ایشان رد نکرد ولی همه آن را به
فقر بخشید. وقتی هم کسی به خانه شان می رفت،
هر چه داشت می آورد و اهل تشریفات نبود. یک
سماور داشت که همیشه چایش
حاضر بود و با سوهان عسلی که
خودش در یک سینی بزرگ درست
می کرد به میهمان می داد.» سوهان
عسلی حاج آقا آن قدر معروف است
که هر کسی یک بار پاروی فرش او
گذاشته باشد آن را در خاطر دارد. او
مردی است که سختی پیاده روی را
از راحتی خورد و بیشتر دوست دارد:
«اگر بیس راه می دیدیمش و برای
ماشین به ایشان تعارف می کردیم،
می گفت اگر مرا دوست داری بگذار
پیاده بروم. برایم بهتر است.»

وقتی بین ۲ نماز
صحبت می کرد
مقید بود که

حرف های تازه ای
برای گفتن داشته
باشد. ایشان
مطالعه زیاد داشت.
برای همان ۵ دقیقه
صحبت میان نماز
چند ساعت مطالعه
می کرد

● هنوز نوارها ایشان را گوش می کنم

توقعم این است وقتی انسم رفقایش در کاشمیر به
میان می آید انسم چند روحانی برده شود ولی او
می گوید: «اینجا چند دوست خیلی نزدیک داشت
که بیشترشان فوت کرده اند. کل محمد حسن که
کیسه کش حمام زیبا بود، حاج عبدالوهاب آرایشگر
خیابان مدرس و آقای فدوی که در کاشمیر خانه
ایشان ساکن بودند. اتاق مخصوصی در خانه فدوی
داشتند. آقای عباسیون مداحی بود که خیلی به
ایشان ارادت داشت. هر جا منبر می رفت، مداحی را
ایشان انجام می داد چون اعتقاد داشتند نوحه هایش
بر اساس روایت های معتبر است.»
اهالی کاشمیر مرحوم واله را بیشتر در مسجد جامع
شهرشان دیده اند. وقتی که پیر مرد می نشست تا
آفتاب بزند و در این فاصله به سؤال های مراجعاتش
پاسخ می داد. پارچه فروش کاشمیری می گوید:
«وقتی بین ۲ نماز صحبت می کرد مقید بود که